

نیمه دوم قرن نوزدهم عطف توجه نمودند، تاجیک‌ها بر عصر سامانیان و زودکی شاعر منکی شدند و از یک‌ها بر عصر تیموریان، شخص تیمور و بزرگانی چون امیرعلیشیر نوایی، الغ بیک توجه خاص نشان دادند. در این راستا برپایی کنگره تیموریان در مشهد مورد توجه محققان ایرانی قرار گرفت منتهی بیشتر با تکیه بر عصر جانشینان تیمور و تمدن و فرهنگ دوره تیموری. با این حال نمی‌توان با توجه به سهم و نقش ایرانیان در تمدن عصر تیموری و تاریخنگاری تیموریان که بیشتر فارسی است به این مقدار بسنده کرد. همانطور که گذشت، ما هنوز به یک استراتژی مبتنی بر تصمیم و تحقیق در این باره نرسیده‌ایم. و لازم است درباره همه پدیده‌های تاریخ ایران و تمدن اسلامی و حتی تاریخ جهانی با وسعت نظر و روشی علمی بیاندیشیم و از قبل تمهیدات لازم را صورت داده باشیم. چنین امری نه تنها برای نظام آموزشی رسمی تاریخ یعنی از آموزش و پرورش تا دانشگاه لازم است. بلکه برای برنامه‌های رسانه‌ای، نظیر رادیو، تلویزیون و مطبوعات هم لازم به نظر می‌آید. این سخن بدان معنی نیست که ما ملزم هستیم سیاستی رسمی و دولتی به مثابه دیدگاهی نوین برای تاریخ داشته باشیم، بلکه داشتن نظریه‌ای کارشناسانه و عالمانه خود راهگشا و راهنما در همه عرصه‌ها، حتی سیاست، فرهنگ و روابط بین‌الملل خواهد بود. چنانکه اگر در ورود به اینگونه مسائل از زاویه‌ای علمی، تحقیقی، عالمانه و کارشناسانه نگریسته شود بدون شک با اعتماد و اطمینان بهتر و بیشتر و به کارگیری هر چه صحیح‌تر امکانات جلو خواهیم رفت.

باید توجه داشت مسائل تاریخی هر چند مربوط به گذشته و زمان‌های مرده محسوب می‌شوند اما طرز تلقی مردم هر عصر، در زندگی یا مرگ مجدد پدیده‌های تاریخی مؤثر واقع خواهد شد.

هر مبحث تاریخی به همان اندازه که ممکن است مرده و فراموش شده تلقی گردد، ممکن است مؤثر و موجود پنداشته شود. از این رهگذر، میراث تاریخی اعم از مادی و معنوی در شکل‌گیری هویت ملی، عزت و استقلال ملی، آرمان‌های تاریخی، تحقیقات علمی و فرهنگی، مسائل مردم‌شناسی و قوم‌شناسی و موارد متعدد دیگری تاثیر قاطع و قطعی دارد.

برای رسیدن به نتیجه‌ای در این زمینه لازم است به تاریخ از منظری عقلی و انتقادی نگریست و معیارهای خردگرایانه را ملاک مطالعه و تحقیق و قضاوت در تاریخ ساخت.

در چنین حالتی بهتر می‌توان به شناخت دقیق و درست گذشته دست یافت و از آن بهره‌های لازم فکری، اخلاقی، ملی و بین‌المللی را برد. خوشبختانه ما ایرانیان همانگونه که دارای تاریخ طولانی و پرفراز و نشیب و مشحون از وقایع گوناگون و بی‌شمار هستیم، میراثی گسترده و عمیق از تاریخنگاری نیز داریم که می‌توانیم با بهره‌گیری از آن، از قبل و بدون انفعال نسبت به ارزیابی تاریخ خویش اقدام نمائیم.

کاوش در برخی مفاهیم عصر تیموری

در نگاهی به کتاب
برآمدن و فرمانروایی تیمور

■ برآمدن و فرمانروایی تیمور

■ تالیف: بناتریس فوربزسنز

■ ترجمه: منصور صفت گل

■ ناشر: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷

● هاشم صدق امیز

عضو هیئت علمی گروه تاریخ

دانشگاه آزاد اسلامی واحد داراب

بناتریس فوربز منز برای روشن نمودن چگونگی برآمدن و فرمانروایی تیمور دو مسئله بنیادی را مورد توجه قرار داد. نخستین مسئله «پیوند میان نهادها و پویایی‌های سیاسی ناشی از آنان»^۱ و دومین مسئله «رابطه میان شیوه‌های سیاسی و سلطه بود»^۲. از آنجا که طرح موضوعات کتاب بیشتر حول محور مسئله دوم می‌گردد اجازه دهید ببینیم بناتریس منز این مسئله را چگونه دیده است. او در بخش نتیجه‌گیری کتاب می‌نویسد: «دومین مسئله رابطه میان شیوه‌های سیاسی و سلطه بود. جوامع قبیله‌ای اغلب در سطح بالایی سیاسی شده هستند و شیوه‌های اقدام سیاسی تهدیدی آشکار برای اقتدار شخصی به شمار می‌روند. بخش عمده این کتاب پژوهش در این باره بود که تیمور فعالیتهای سیاسی را چگونه سرکوب کرد و این امر برای جامعه‌ای که او بر آن فرمان می‌راند چه مفهومی داشت»^۳. از دیدگاه منز ریشه‌ای‌ترین برخوردها میان تیمور برای به دست آوردن «اقتدار شخصی» در برابر شیوه‌های اقدام سیاسی «نظام قبیله‌ای» بوجود آمد. منز بر این باور است که «شیوه‌های سیاسی که مقام تیمور را تهدید می‌کردند، شیوه‌های سیاسی قبیله‌ای الوس جغتای بودند»^۴.

او پیشاپیش با پذیرفتن وجود قبیله در الوس جغتای خواست قبیله را در برابر خواست فرد قرار داده است. اما گمان می‌کنم برای اعلان جنگ میان شیوه‌های سیاسی

برآمدن و فرمانروایی تیمور

(تاریخ ایران و آسیای مرکزی در سده‌های هشتم و نهم هجری)

ترجمه منصور صفت گل



قبیله با سلطه فردی باید نخست وجود قبیله در الوس جغتای به اثبات رسد. زیرا اگر منز نتواند وجود قبیله در الوس جغتای را به اثبات رساند پایه‌های نظریه وی درباره برخورد میان شیوه‌های سیاسی قبیله‌ای با سلطه فردی لرزان خواهد شد. از این رو بهتر است ببینیم منز چگونه پی به وجود قبیله در الوس جغتای برده است. خوشبختانه او در یک بخش کوتاه ولی روشن با عنوان «ساختار قبایل» به خوبی برداشت خود از مفهوم قبیله را روشن ساخته است. منز در این بخش می‌نویسد «اگر کسی بخواهد قبیله‌ای را در زمانی معین تعریف کند، احتمالاً بهترین تعریف آن است که قبیله را همه پیروان یک رئیس قبیله توصیف کند.»^۵ در این تعریف یک پیش فرض وجود دارد که بایستی به آن توجه کنیم، زیرا بنا به تعریف فوق موجودیت هسته اصلی قبیله با به کار بردن عبارت «رئیس قبیله» قطعی فرض شده است. اما تأکید اصلی تعریف بر باز بودن درهای قبیله به روی اعضای جدید و عناصر گوناگون انسانی است. بنابراین از این تعریف می‌توان چنین نتیجه گرفت که ۱- هسته اصلی قبیله و رئیس آن وجود داشته‌اند. ۲- به رئیس و تمامی پیروان او قبیله گفته می‌شود.

منز کمی پس از ارائه این تعریف آن را باز می‌کند و می‌نویسد «برای بحث درباره قبایل الوس جغتای می‌کوشم تعدادی از اعضای بخشهایی را شناسایی کنم که به اعتقاد من آنان را ساختند. نخستین آنها خاندان یا دودمانی برجسته از اشرافیت قبیله‌ای بود که رهبری قبیله‌ای به طور سنتی از آن ناشی می‌شد. به نظر می‌رسد که تحت نظارت این گروه، گروهی از مردان قبیله وجود داشتند که به شیوه‌ای تنگاتنگ بدان پیوسته بودند. این دو عنصر را می‌توان هسته اصلی قبیله دانست. همچنین رهبران قبیله‌ای می‌توانستند یک پیکره جابجا شونده از مردان متعلق به یکی از قبایل دوردست یا دیگر قبایل نسبتاً بی‌قدرت و کوچک الوس را به خود جذب کنند.»^۶ چنانکه دیدیم در تعریف منز از قبیله، مفهوم موجودیت هسته اصلی قبیله پنهان بود. اما همانگونه که از عبارت بالا بر می‌آید، وی این موجودیت پنهان هسته اصلی قبیله را روشن می‌سازد و به هنگام گفت و گو درباره «بخشهای سازنده یک قبیله» وجود هسته اصلی قبیله در الوس جغتای را نشأت گرفته از خاندان‌های اشرافی قبیله‌ای موجود در الوس می‌داند.

سپس به خاستگاه سپاهی طبقه اشراف قبیله‌ای اشاره می‌نماید که حضور این طبقه اشراف سپاهی در الوس جغتای ریشه در واگذاری نیروی نظامی از سوی چنگیزخان به جغتای دارد. وی در این باره می‌نویسد: «برلاس، سلدوز و جلایر احتمالاً ریشه در سه هزاره بخشیده شده به جغتای داشتند. محتمل است که نیروهای اصلی برلاس و شاید سلدوز و جلایر اخلاف هزاره‌های اسلاف خود بودند»^۷ در اینجا منز با به کارگیری عبارت «نیروهای اصلی برلاس» در برابر «قبیله برلاس» و به همین ترتیب سایر قبایل، وجود دویخش جمعیتی قبیله، شامل اعضای اصلی و اعضای پیرامونی را به نمایش گذاشته است.^۸ از این رو منز قبایل برلاس، جلایر و سلدوز را دارای یک بدنه اصلی می‌داند که بازماندگان هزاره‌های واگذار شده به جغتای

◀ منز پیشاپیش با پذیرفتن وجود قبیله در الوس جغتای خواست قبیله را در برابر خواست فرد قرار داده است. اما گمان می‌کنم برای اعلان جنگ میان شیوه‌های سیاسی قبیله با سلطه فردی، باید نخست وجود قبیله در الوس جغتای به اثبات رسد. زیرا اگر منز نتواند وجود قبیله در الوس جغتای را به اثبات رساند، پایه‌های نظریه وی درباره برخورد میان شیوه‌های سیاسی قبیله‌ای با سلطه فردی لرزان خواهد شد.

◀ از دیدگاه خانم منز ریشه‌ای‌ترین برخوردها میان تیمور برای به دست آوردن «اقتدار شخصی» در برابر شیوه‌های اقدام سیاسی «نظام قبیله‌ای» بوجود آمد.

◀ بی‌گمان واژه الوس، واژه‌ای است که کلمه قوم همواره به عنوان ترجمه آن در زبان فارسی به کار رفته است.

برلاس، سلدوز، قوچین و ارلات در لابلای متون دوره تیموری جای هیچگونه تردیدی نگذاشت. از اینرو منز اطمینان یافته بود که این قبایل وجود داشته‌اند. اما آشفتگی در چگونگی به کارگیری واژگان قوم، قبیله، ایل و الوس از سوی مورخان عصر تیموری منز را برای شناخت ساختار قبیله در الوس جغتای دچار سردرگمی بسیاری کرده است.

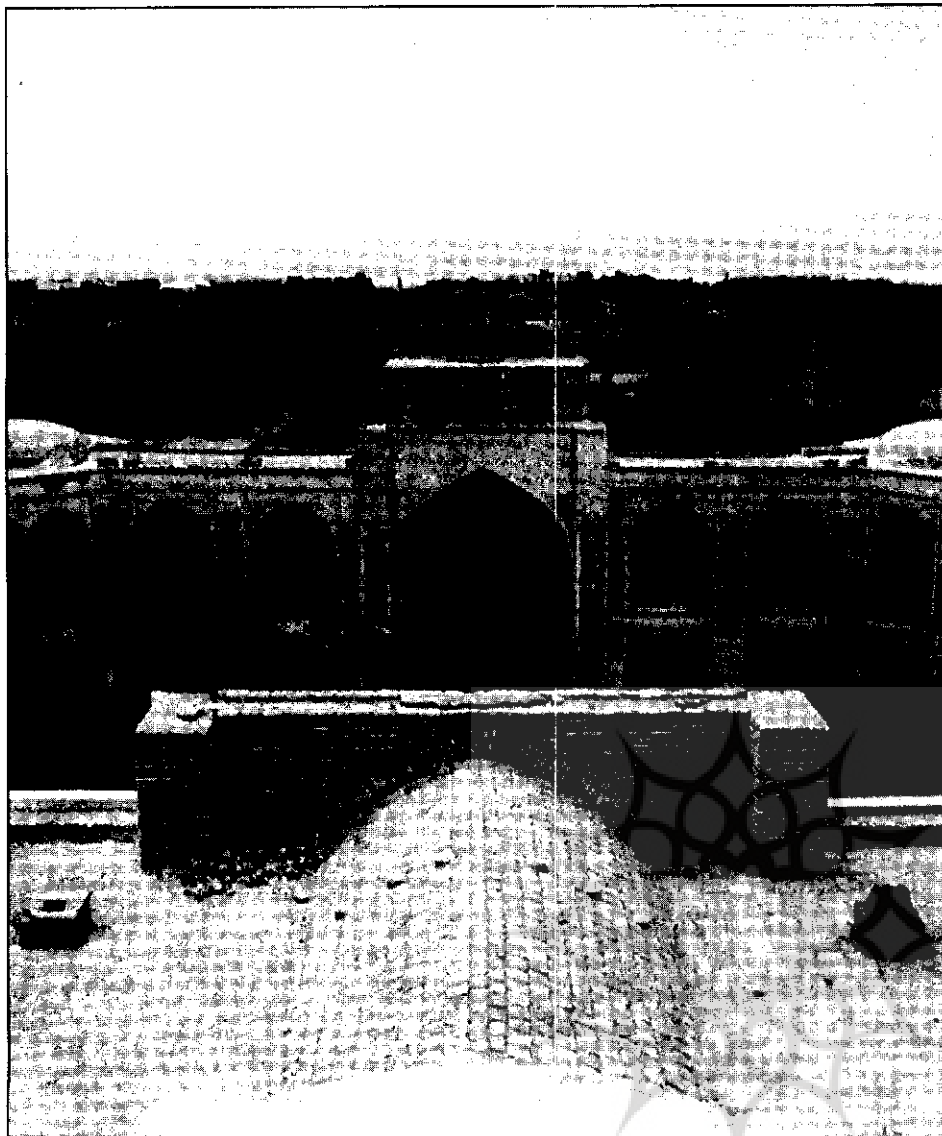
وی در این باره می‌نویسد «برای تجزیه و تحلیل این قبایل تنها به گونه‌ای محدود می‌توانیم از اصطلاحات به کار رفته در منابع بهره ببریم. بیشتر نویسندگان این آثار خاستگاه صحراگردی نداشتند و آثار خود را به فارسی یا عربی نوشته‌اند و به ما نمی‌گویند که خود جغتایان گروه‌های گوناگون درون الوس را چه می‌نامیدند. واژه‌ای که اغلب برای بیان نیروهای اصلی الوس به کار برده شده واژه عربی «قوم» است که معمولاً به «قبیله» ترجمه شده است. این واژه در منابع به معانی گوناگونی به کار رفته است. بیشترین مورد استفاده از آن کاربرد در معنای قبیله است. اما این واژه بر پیروان یک شخص معین نیز دلالت می‌کند که واژه ترکی ایل نیز اغلب به همین معنی به کار می‌رود. همچنین این واژه برای یک ملت مانند مغولان و حتی یک موجودیت سیاسی یکجانشین نیز به کار برده شده است.

اصطلاح دیگری که برای قبایل الوس به کار رفته،

هستند و اعضای پیرامونی شامل سایر نیروهای قبیله‌ای مانند قبچاقها که از جمله تحت فرمان قبیله جلایر بوده‌اند.^۹

گمان می‌کنم تا اینجا توانسته‌ام تا اندازه‌ای دیدگاه منز درباره ساختار قبیله در الوس جغتای را نشان دهم و اکنون زمان آن رسیده است توجه شما را به این نکته جلب نمایم همانگونه که منز نام این بخش از کتاب را «ساختار قبایل» گذاشته است در تمامی این گفتار و در جای جای کتاب نیز تلاش کرده است پرده از چگونگی ساخت قبیله در الوس جغتای بردارد. زیرا او هیچگاه در وجود قبیله شک نکرده است. از آنجا که بودن قبیله در الوس جغتای برای منز یک پیش فرض استوار بوده است طبیعی است که در این کتاب تمامی توجه خود را معطوف به نشان دادن چگونگی ساخت قبیله سازد. پس ما نبایستی منتظر اثبات وجود قبیله در الوس جغتای از سوی او باشیم و بایستی با طرحی متفاوت به موضوع نگاه کنیم.

اجازه دهید کار خود را با پرسش درباره وجود یا عدم وجود قبیله در الوس جغتای آغاز کنیم. آیا برآستی در الوس جغتای قبیله وجود داشت؟ این همان پرسشی است که بئاتریس منز خود را با آن روبرو نکرد. گمان می‌کنم اشکال زمانی پدید آمد که منز در منابع با واژه‌هایی مانند قوم، قبیله، ایل و الوس برخورد کرد. وجود این دسته از واژه‌ها در کنار نام قبایل مغول مانند جلایر،



نمایی از مدرسه غیابیه خرگرد در نزدیکی خواف

اصطلاح «قبیله» است. این واژه کمتر از قوم به کار رفته است و به نظر می‌رسد که معمولاً برای معین ساختن واحدی کوچکتر استفاده می‌شود و یک یا دو بار برای بخشی از یک قبیله و معمولاً در همه جا برای قبایل کوچک به کار رفته است. بنابراین واژگان منابع فارسی دربارهٔ بعضی بخش‌ها در قبایل و گونه‌ای درجه‌بندی آنها بر اساس اندازه و اهمیت، سخن می‌گویند. اما زمینه را برای درک ساختار نیروهای الوس یا تفاوت‌های میان آنها آماده نمی‌سازند.^{۱۰} شاید اگر منزه‌انگاران قوم، قبیله، ایل و الوس را مورد بررسی معناشناسانه تاریخی قرار داده بود نتایج دیگری به دست می‌آورد. پس بهتر است کمی نیز از این دیدگاه به موضوع نگاه کنیم.

واژه «قوم» در متون فارسی دوره‌های مغول و تیموری به سه منظور گوناگون به کار رفته است. از اینرو سه معنای متفاوت از آن به دست می‌آید که ویژگی‌های هر یک پژوهشی رسا از دگرگونی‌های تاریخی هر دوره را به گوش ما می‌رساند. نخستین معنای واژه قوم مربوط به دورهٔ پیش از شکل‌گیری قدرت چنگیزخان در مغولستان است. منظور متون فارسی از به کارگیری واژه قوم در مورد این دوره شناساندن جداگانه مردمانی با تبارهای متفاوت در زیر نام‌هایی مشخص است.

در اینجا قوم به معنای مردمان هم تباری است که در یک محدودهٔ معین یا یورت زندگی می‌کنند و سرنوشت مشترکی بر زندگانی آنان حکم فرماست. هرگاه سخن از واژه قوم پیش از شکل‌گیری قدرت چنگیزخان به میان می‌آید به دنبال آن نشانه‌هایی از ویژگی‌های زندگانی قبیله‌ای در چارچوب یک اجتماع هم‌خون نمودار می‌شود. از اینرو می‌توان گفت واژه قوم در این مرحله چهرهٔ زندگانی مردمی هم تبار را که در قالب زندگانی قبیله‌ای زندگی می‌کنند نشان می‌دهد. در واقع تمامی نشانه‌های زندگانی قبیله‌ای در کنار نام قوم و تبار مشترک افراد قوم به نمایش گذاشته می‌شود. اما در مجموع باید گفت واژه قوم با تاکید بر تبار مفهومی فراتر از قبیله را بیان می‌کند و چنین می‌نماید که یک قوم می‌تواند شامل چند قبیله باشد.^{۱۱}

دومین معنای واژه قوم مربوط به دورهٔ تشکیل و تداوم امپراتوری مغول است. به جز چند مورد^{۱۲}، هر کجا واژه قوم در باره جماعت‌های این دوره به کار رفته است نشانگر تبار یکی از امرا یا نیروهای مغول است. در این دوره واژه قوم بر خلاف دورهٔ پیش که به منظور معرفی مردمی هم تبار در زمان و مکان مشخص به کار گرفته می‌شد، برای نشان دادن پیشینهٔ دودمانی افراد مغول به کار می‌رود. در این دوره قوم از دیدگاه نویسندگان ایرانی چیزی نیست مگر خون مشترکی که در رگ‌های افراد پراکنده در سراسر امپراتوری جریان دارد. و با نام‌های متفاوت نامیده می‌شود. ابوالقاسم کاشانی نویسندهٔ تاریخ‌الجایتو در میان گزارش رویدادهای سال ۷۰۴ ه. ق.

جلایر وجود دارد و شخصی به نام «تورچیان» از میان این قبیله انتخاب و به عنوان سفیر تیموقان امپراتور مغول به ایران فرستاده شده است. دومین فرض این است که کاشانی واژه قوم را به منظور معرفی تبار جلایری تورچیان بکار برده است. زیرا از واژه قوم می‌توان معنای قبیله و تبار را برداشت کرد. سپس باید دید کاشانی از واژه «نژاد» به چه منظورهایی می‌توانسته بهره برد.

تردیدی وجود ندارد که واژه «نژاد» را تنها برای معرفی تبار افراد می‌توان بکار گرفت. حال از آنجا که می‌دانیم کاشانی دو واژه قوم و نژاد را به صورت مترادف بکار برده است. با توجه به اختلاف موجود میان معنای این دو واژه باید روشن شود کاشانی مفهوم کدام واژه را اصل گرفته و کدام واژه را به عنوان مترادف واژهٔ اصلی بکار برده است.

از آنجا که متون فارسی از جمله جامع التواریخ رشیدالدین هنگام توصیف دورهٔ پیش از برآمدن چنگیزخان واژه قوم را در قالب معنای «تبار و قبیله» بکار برده‌اند و واژه نژاد نیز تنها به منظور معرفی تبار افراد به کار می‌رفته است، پس می‌توان گفت این امکان برای کاشانی وجود داشته است که واژه قوم را به منظور

نمایی از مدرسه غیابیه خرگرد در نزدیکی خواف

می‌نویسد:

«روز شنبه هفدهم صفر سنه اربع موافق نوزدهم بیرینکز مینج‌آی وصول ایلچیان تیمورقان بود و چارپار پسر شهزاده قایدو، اسامی ایلچیان قان: تماچی از سلدوس و تورچیان از قوم جلایر و مصطفی‌خواجه از نسل جعفرخواجه و اسامی ایلچیان چارپار: ایستمور از نژاد جلایر و نام اصلی او جعفرست»^{۱۳} در این گزارش کاشانی هنگام معرفی دو نفر از سفیرها به نام‌های «تورچیان» و «ایستمور» از دو واژه «قوم» و «نژاد» بهره برده است و پس از بکارگیری هر یک از واژگان قوم و نژاد نام «جلایر» را آورده است. او بدین ترتیب می‌خواهد نسبت و چگونگی بستگی میان آن دو نفر و نام «جلایر» را نشان دهد. اما اکنون برای ما این تردید بوجود آمده است که این نسبت و بستگی چگونه بوده است. آیا این بستگی نشان دهندهٔ تبار جلایری آنان است؟ یا اشاره به وجود قبیله جلایر و تعلق آنان به قبیلهٔ جلایر دارد؟ برای روشن شدن این گمان باید دید کاشانی واژه قوم را به چند معنا می‌توانست بکار برد. نخستین فرض این است که منظور وی از به کارگیری واژه قوم نشان دادن قبیلهٔ «تورچیان» بوده است. و کاشانی در نظر داشته است به خواننده بگوید قبیله

معرفی تبار «تورچیان» به کار برده باشد. اما از آنجا که واژه نژاد تنها می‌تواند به عنوان مترادف مفهوم تبار که یکی از معانی واژه قوم است به کار رود پس امکان استفاده از واژه نژاد به عنوان مترادف با واژه قوم در مفهوم «قبیله» ناممکن می‌گردد. پس باید پذیرفت که واژه قوم به عنوان مترادف واژه نژاد به کار رفته است. و اگر ادعا شود که کاشانی واژه نژاد را به عنوان مترادف واژه قوم گرفته است. این امکان تنها در حالتی درست خواهد بود که واژه نژاد به عنوان مترادف مفهوم تبار از واژه قوم در نظر گرفته شده باشد، که در این صورت نیز واژه قوم به منظور معرفی تبار جلایری تورچیان به کار رفته است نه برای نشان دادن جایگاه اجتماعی او به عنوان عضوی از اعضاء قبیله جلایر.

از اینرو می‌توان گفت هرگاه متون فارسی هنگام توصیف و گزارش رویدادهای دوره تشکیل امپراتوری مغول و تداوم آن تا روی کار آمدن امرا در الوس جغتای واژه «قوم» را برای معرفی یکی از مغولان به کار برده‌اند هدف نویسنده نشان دادن تبار فرد بوده است و واژه قوم در این دوره به هیچ روگویای وجود قبیله در الوس جغتای نیست.

اکنون باید ببینیم واژه قوم در دوره سلطه امرا بر الوس جغتای که منجر به قدرت‌گیری تیمور گردید در متون فارسی به چه معنا به کار رفته است. چنانکه گفته آمد واژه قوم در دوره پیش از قدرت‌گیری چنگیز در متون فارسی و از جمله جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله به منظور تبارشناسی جمعی مغولان به کار رفته است، از اینرو معنای مردم هم تبار از آن بر می‌آید. اما در دوره غلبه امرا بر الوس جغتای و قدرت‌گیری تیمور هیچ‌گاه واژه قوم در بحث تبارشناسی جمعی مغولان به کار گرفته نشده است. بلکه این واژه، در پیوند با مغولان و ترکان، همواره به منظور نشان دادن تعلق یک اجتماع بیابانگرد به یکی از امرا به کار رفته است. بعنوان نمونه شرف‌الدین علی‌یزدی نویسنده ظفرنامه می‌نویسد:

«امیر بایزید از میان اقبال حضرت صاحب قرانی در مسند حکومت متمکن گشت و امیر حاجی [برلاس] نیز حاکم قوم شد»^{۱۴}. می‌بینید که شرف‌الدین علی‌یزدی قصد دارد موضوع حاکمیت حاجی برلاس بر یک اجتماع بیابانگرد را گوشزد کند و از آنجا که عبارت بالا نه در قالب فردی و نه در قالب جمعی بر تبارشناسی تاکید ندارد پس تا اینجا نمی‌توانیم بپذیریم که واژه قوم در عبارت فوق نشانگر هم‌تباری اجتماع بیابان گرد تحت حاکمیت «حاجی برلاس» بوده است. زیرا هنگامی که شرف‌الدین علی‌یزدی بحث تبارشناسی می‌کند واژه «اوماق» را به خدمت می‌گیرد. بعنوان نمونه یزدی حین گزارش استیلای توغلق‌تورخان بر ماوراءالنهر در سال ۷۶۱ هـ ق می‌نویسد «چون توغلق‌تورخان بموضع جنای بلایق رسید که بقرب آب خجند واقع است از

پیش از قدرت‌گیری چنگیز به یک اجتماع گسترده هم تبار، مردم یا الوس گفته می‌شد. اما همین واژه «الوس» هنگام گزارش رویدادهای دوره پس از قدرت‌گیری چنگیزخان و تشکیل امپراتوری مغول از سوی نویسندگان فارسی زبان و از جمله خواجه رشیدالدین برای معرفی مردم غیر هم تبار، اما هم سرنوشت به کار رفته است.

چنگیز نظام تومانی را جایگزین نظام قبیله‌ای کرد. او در این راه، منصب خان قبیله را از میان برد و به جای آن در سطحی کلان چهار پسر خود به نام‌های جوچی، جغتای، اوگتای و تولوی را چهار خان اصلی قلمرو مغولان اعلام کرد.

صحاری تاشکند با امرا و ارکان دولت جانفی کرده صلاح امر در آن دیدند که آغ توق تمور که اوماق او کرایت و حاجی بیک که اوماقش ارکنت و بیکبجک که اوماقش قانفلر بود برسم مغلای از پیش روان شوند»^{۱۵} به کارگیری واژه «اوماق» در بحث تبارشناسی از سوی شرف‌الدین علی‌یزدی این اندیشه را تقویت می‌کند که واژه «قوم» در دوره قدرت‌گیری تیمور به هیچ رو به منظور معرفی اجتماع هم‌تبار به کار نرفته است.

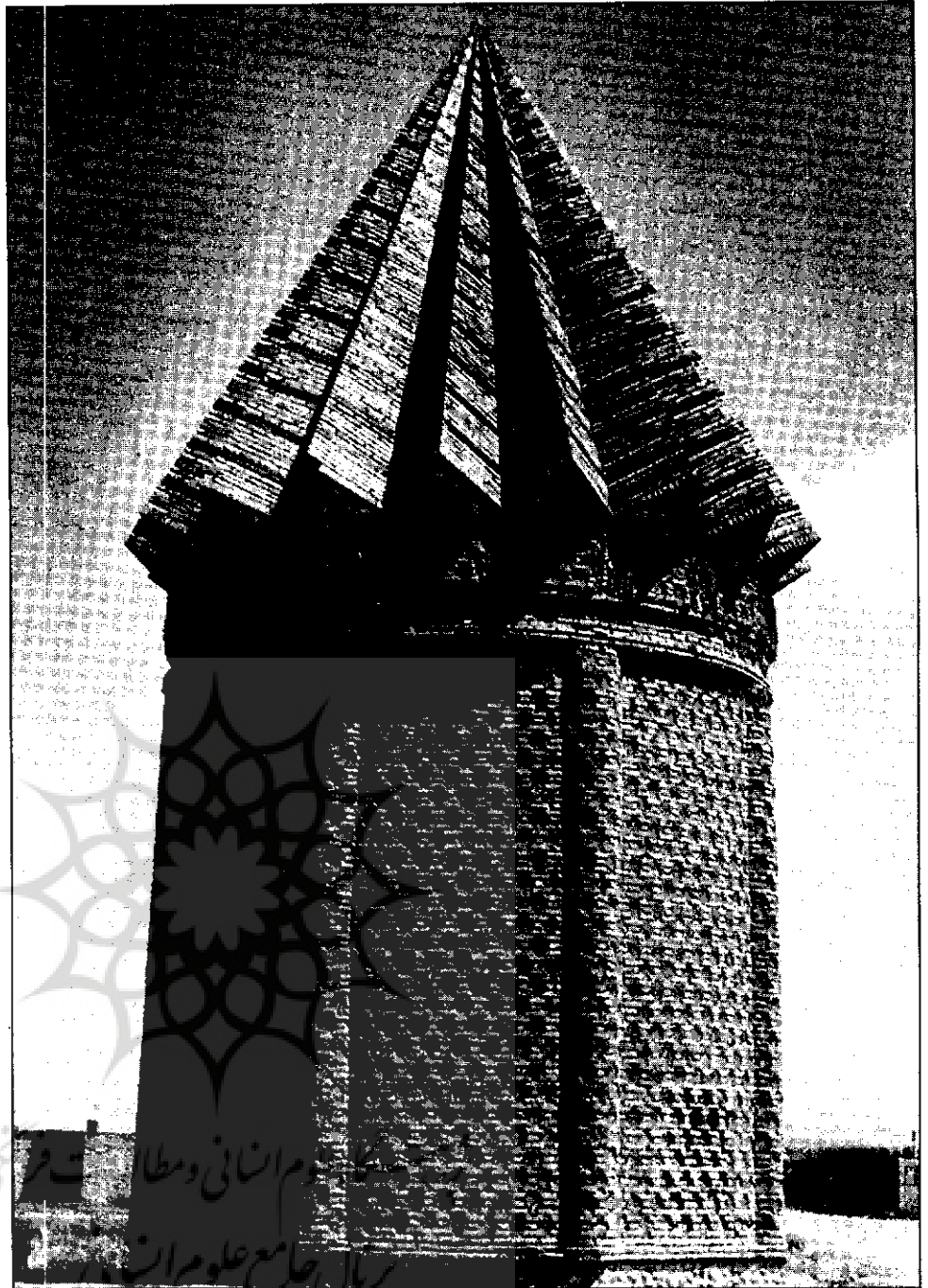
اما به کار گرفته نشدن واژه «قوم» به منظور معرفی اجتماع هم‌تبار به تنهایی نمی‌تواند دلیل بر نبود خاصیت هم‌تباری در اجتماعاتی به حساب آید که در متون فارسی عصر تیموری «قوم» نامیده شده‌اند. در واقع باید به صورت مستند نشان دهیم که اجتماع بیابان‌گردی که قوم نامیده شده‌اند از خصوصیت هم‌تباری برخوردار نبوده است. گمان می‌کنم برای اثبات این موضوع نمی‌توان دست به دامان واژه «قوم» گردید زیرا واژه «قوم» همواره در متون فارسی به منظورهای گوناگون و به ویژه برای معرفی هر گونه اجتماعی که در نژاد یا فرهنگ و یا سرنوشت اشتراک داشته‌اند به کار رفته است. پس روشن کردن این موضوع که واژه «قوم» به کدام منظور به کار رفته است نیازمند روشنگری

بسنده متن پیرامون واژه «قوم» است. خوشبختانه این روشنگری درباره دوره پیش از قدرت‌گیری چنگیز وجود دارد و در دوره پس از آن روشنگری متون نشان دهنده مفهوم تبار فردی مغولان در واژه قوم است. اما روشنگری متون برای دوره مورد نظر ما که دوره سلطه امرا بر الوس جغتای و قدرت‌گیری تیمور است بسنده نمی‌باشد. از اینرو پیشنهاد می‌کنم واژه معادل آن در زبان مغولی را مورد بازدید معناشناسانه قرار دهیم. بی‌گمان واژه الوس واژه‌ای است که کلمه قوم همواره بعنوان ترجمه آن در زبان فارسی به کار رفته است.

اگر از دیدگاه جمعیت‌شناسی به موضوع نگاه کنیم دو واژه قوم و الوس همواره به معنای عام «مردم» مورد استفاده قرار گرفته‌اند. اما در هر دوره عنصر مشترک میان مردم مورد نظر و در نتیجه منظور از به کارگیری واژه قوم یا الوس متفاوت بوده است. پس اگر بتوانیم در هر دوره عنصر مشترک میان مردمی که مغولان آن را الوس می‌نامیدند بیابیم پاسخ خود درباره تعریف قوم در دوره تیموری را به دست خواهیم آورد.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله هنگام گزارش رویدادهای دوره پیش از قدرت‌گیری چنگیزخان واژه «الوس» را در کنار و معادل واژه «قوم» و به منظور شناساندن مردمی هم‌تبار در قالب قبایل مختلف به کار برده است. او در گزارش خود نایمانها را دو گروه با دو فرمانروای متفاوت تصویر می‌نماید اما هر دو گروه را یک الوس می‌خواند. بخشی از گزارش رشیدالدین چنین است «پیش از عهد چینگیزخان پادشاه نایمان نارقیش تایانگ و انیات قان بودند و وقتی که قوم قرقیز را بزدند انیات قان آقای خود نارقیش تایانگ را نه بار نه تگشمیشی کرد نارقیش او را پیش خواند و سر او در بغل گرفت و چون از هم جدا شدند گفت گویا ما را کسی که پیش کش کند نیست یا من شما را نمی‌خواهم. و فرزندان انیات قان بویروق و تایانگ بودند و در حالتی که تایانگ خان جدا بود بویروق کوچ کرد و بر خانه‌های او می‌گذشت چنان نزدیک که سر خرگاهها بر شتران یار کرده بودند از خانه‌های تایانگ خان می‌نمود. در آن حال تایانگ خان گفت من نیز پادشاهم اگر بویروق بیاید و اینجا فرو آید او داند و اگر نیاید او داند. بویروق فرو نیامد و برفت. تایانگ گفت ما استعدادی کرده بودیم تا ایشان را مهمانی کنیم چون رفتند ما خود را مهمانی کنیم. در آن طوی قوبادکین قور در میان سرود گفتن گفت: در وقتی که انیات قان و نارقیش تایانگ با هم بودند شما پنداری از اولوس نایمان هر مردی را امیر و هر زنی را خاتون نکرده‌اند و فرزندان بسیار نیز در وجود نیامده‌اند.

شما هر دو همچو شاخ نر آهو و شاخ گاو یک جفت بودید. اکنون چون شما دو برادر یکدل نباشید اولوس نایمان را که همچون دریا موج می‌زند ریخته و پراکنده



رسید^{۱۷}، چهار هزار نفر واگذار کرد و یورت هر یک را نیز مشخص نمود. از این پس متون فارسی هزاره‌های موجود در یورت هر یک از پسران چنگیز را الوس نامیدند. نکته بسیار مهم این است که اعضای این هزاره‌ها، که الوسه‌های خاندان سلطنتی را تشکیل داده بودند، بدون در نظر گرفتن مبنای تبار به عنوان زیربنایی‌ترین بنیاد اجتماعات بیابانگردان از سوی چنگیزخان و بنا بر ملاحظات جدید انتخاب و سازماندهی شده بودند.

از این رو هر هزاره و به پیروی از آن هر الوس اجتماعی بود از افراد نا هم تبار بیابانگرد که اجبار در پیروی از خان آنان را به هم پیوند می‌داد. چنگیزخان با واگذاری بخشی از هزاره‌های خود به هر یک از پسران خویش اعضای این هزاره‌ها را تبدیل به افراد خاص یا اینجوی پسران نمود. اگرچه در منابع بطور مستقیم اشاره‌ای به اینجوی بودن هزاره‌های شاهزادگان اصلی نشده است. اما گزارش خواجه رشیدالدین درباره نحوه واگذاری نیرو به هلاکوگواه این ادعاست.

او می‌نویسد «چون منگکوقان جای و یورت پدر بدانت و بعد از آن چون قانی بروی مقرر شد و خواست که ممالک ایران را بتامی مسخر گرداند... برادر خویش هولانگوخان که سایر برادران و شهزادگان و اوروغ چینگیزخان آثار مهابت و سیاست و شوکت و دولت در ناصیه او مشاهده می‌کردند با تفاق کینکاچ کرده معین گردانید که لشکرهایی که به جهت تما به ایران زمین فرستاده‌اند و آنچه با سالی نویمان هم بر سیل تما به جانب ولایت کشمیر و حدود بدخشان و بلخ‌اند تمامت از آن هولانگوخان باشد و از مجموع لشکرهای دیگر از آنچه به اوروغ یکه نویمان داشت و آنچه شهزادگان دیگر می‌دانستند [تمامت] از ده نفر دو نفر خارج شماره بیرون کنند چنانکه از اصل چیزی کم نشود و جمله را به اینجویی به هولانگوخان دهند تا بدین ممالک آید و متمکن بنشینند و چون مسخر کند ولایت با لشکر بهم از آن او و فرزندان او باشد»^{۱۸}

می‌بینید که خان مالک واقعی نیروهای تحت امر خود بود و اعضای هزاره‌ها تنها به دلیل اشتراک در تعلق به خان دور یکدیگر جمع شده بودند. حتی اگر اعضای یک هزاره از یک تبار بودند باز هم مبنای اجتماع آنان تعلق به خان و در نتیجه تابعیت از وی بود. از اینرو می‌توان گفت پس از تشکیل امپراتوری مغول مبنای اصلی تشکیل و تداوم الوس تابعیت افراد الوس از خان بود نه هم تباری. پس هنگامی که در این دوره سخن از الوس به میان می‌آید دیگر قبیله و نظام قبیله‌ای وجود ندارد بلکه الوس شاهزاده نشین بزرگ و در بعضی نقاط و دوره‌ها واحد مستقلی شامل چند «تومان» نیروی نظامی بیابانگرد است که در یک نظام طبقه‌بندی شده لشکری افراد آن آماده اجرای دستورات شاهزاده یا

گسترده هم تبار وجود خارجی نداشت و تمامی اجتماعات گسترده در قالبی نو، نا هم تبار بودند و بدیهی است که نام مردم یا الوس بر این اجتماعات گسترده غیرهم تبار یا مبنای جدید و در قالب نو گذاشته می‌شد. اکنون باید دید مبنای جدید چه بود؟ چنگیز پس از درهم شکستن دشمنان بیابانگرد خود تمامی بیابانگردان را دوباره در قالبی نو به نام «تومان» سازماندهی کرد. من بر این باورم که چنگیز نظام تومانی را جایگزین نظام قبیله‌ای کرد. او در این راه منصب خان قبیله را از میان برد و به جای آن در سطحی کلان چهار پسر خود به نامهای جوچی، جغتای، اوگتای و تولوی را چهارخان اصلی قلمرو مغولان اعلام کرد. چنگیز با این اقدام منصب خان الوس را جایگزین منصب خان قبیله کرد. او به هر یک از پسران خود، مگر تولوی که وارث جای پدر بود و هزاره‌های پدر به او

کرده به که می‌سپارید»^{۱۶} می‌بینید که در این گزارش نقطه اشتراک نایمانها تبار آنهاست. در واقع پیش از قدرت‌گیری چنگیز به یک اجتماع گسترده هم تبار، مردم یا الوس گفته می‌شد.

اما همین واژه «الوس» هنگام گزارش رویدادهای دوره پس از قدرت‌گیری چنگیزخان و تشکیل امپراتوری مغول از سوی نویسندگان فارسی زبان و از جمله خواجه رشیدالدین برای معرفی مردم غیر هم تبار اما هم سرنوشته به کار رفته است. گمان می‌کنم به آسانی می‌توانیم دلیل اختلاف معنای واژه الوس در دوره پی در پی را دریابیم. زیرا پیش از قدرت‌گیری چنگیز تنها اجتماعات گسترده هم تبار به صورت مجزا از سایرین وجود خارجی داشتند پس نویسنده می‌بایست نام مردم یا الوس را بر اینگونه اجتماعات می‌نهاد. اما در دوره پس از قدرت‌گیری چنگیزخان دیگر اجتماع

همان خان هستند. دربارهٔ الوس جغتای چنانکه خواجه رشیدالدین نیز اشاره کرده است به تدریج و بنا به ضرورت قانون تکثیر طبیعی و الحاق نیروهای سرگردان موجود در منطقه تعداد نفرات هزاره‌ها رو به افزایش گذاشت^{۱۹} و بزودی هر یک از هزاره‌ها تبدیل به جمعیت نظامی بزرگتری به نام «تومان» شدند که شامل ده هزار نفر سرباز و خانواده‌های آنها بود. البته هیچ‌گاه نمی‌توان ادعا کرد که جمعیت هر تومان دقیقاً ده هزار نفر بوده است، ولی می‌توان گفت که تومان به عنوان بزرگترین واحد نظامی هر خان‌نشین جمعیت انبوهی از بیابانگردان مغول و ترک را در خود جای داده بود. ریاست و فرماندهی هر تومان به عهده یک امیر یا نویان واگذار شده بود که به او امیر تومان گفته می‌شد. عهده‌داری منصب امارت تومان به صورت موروثی در خاندان نخستین امیر باقی می‌ماند و آنانرا تبدیل به یک طبقه اشرافی نظامی می‌کرد.

اگرچه منصب امیر تومان موروثی بود ولی این میراث خانوادگی با انتخاب دلخواه خان از میان اعضای خاندان تداوم می‌یافت و همین اختیار خان در برگزیدن هر یک از مردان خاندان امیر پیشین به عنوان امیر تومان سلطهٔ خان بر تومان و تداوم تابعیت امیر و اعضای تومان از خان را قطعیت می‌بخشید. پس مجموعهٔ تومان‌ها و هزاره‌های پراکنده در خان‌نشین که وابستگان نظامی شخص خان به حساب می‌آمدند الوس (جغتای) نامیده می‌شدند.

مفهوم الوس در این قالب تا پایان دورهٔ حکمرانی قزاق خان در سال ۷۴۷ هـ. ق. و در قالب جدید سلطهٔ امیرالامرا یا نویان بزرگ بر خان‌نشین تا زمان حکمرانی عبدالله پسر امیر قزغن در سال ۷۵۹ هـ. ق. قابل شناسایی است.^{۲۰}

این مفهوم با سقوط حکومت عبدالله پسر امیر قزغن از میان رفت. زیرا پس از وی خان‌نشین جغتای یکپارچگی سیاسی خود را از دست داد و امرای هر یک از تومانها و هزاره‌ها راه خود سری در پیش گرفتند. شرفالدین علی یزدی در این باره می‌گوید:

«هرج و مرج بحال مملکت راه یافت و از امرا و نویان هر کس در مقامی که بود بکلک پندار نیرنگ پیشوایی و فرمانروایی بر صفحه تصور نگاشت و رایت استقلال و استبداد برافراشت»^{۲۱} با از میان رفتن سلطهٔ خان و پس از آن از بین رفتن اقتدار امیرالامرا هر تومان و هزاره‌های خود را واحدی مستقل از دیگران می‌دانست. پیش از این اعضای هر تومان یا هزاره از راه تابعیت خان خود را عضوی از جمعیت بیابانگرد الوس جغتای می‌دانستند اما اکنون که تابعیت از خان از میان رفته بود و آنها تنها خود را تابع امیر تومان یا هزارهٔ خود می‌دیدند. نقطهٔ پیوند آنها با اعضای سایر تومانهایی الوس گسسته شده بود و خود را به تنهایی عضو جمعیت

«در متون دوره تیموری واژه‌های «قوم» و «قبیله» و «ایل و الوس» به یک منظور استفاده شده‌اند و از آنجا که اجتماعات ترکی و مغولی مصداق واژه‌های یاد شده بوده‌اند. کلمات ترکی و مغولی «ایل» و «الوس» مفاهیم اصلی را در برداشته‌اند و دو واژهٔ عربی «قوم» و «قبیله» به عنوان همسنگ و مترادف آن دو به کار رفته‌اند.

«پس از تشکیل امپراتوری مغول مبنای اصلی تشکیل و تداوم الوس، تابعیت افراد الوس از خان بود نه هم تباری.»

«به نظر می‌آید سه عنصر: «تابعیت»، «تبار مشترک» و سرزمین مشترک چارچوب مفهوم قبیله ایرانی را در قرن هشتم هجری ساخته بودند.

کوچکتری به نام تومان یا هزاره می‌دیدند. الوس که تا آن زمان در یک چارچوب کلان شامل مجموعهٔ تومانها و هزاره‌های خان جغتای بود از این پس در چارچوبی خرد به مردم تابع یک امیر یا نویان گفته می‌شد.

اگرچه دورهٔ کوتاه فرمانروایی تغلق تورخان برای اندک زمانی مفهوم کلان الوس را زنده کرد، اما پس از بازگشت او به مغولستان دوباره مفهوم کلان الوس جغتای از میان رفت و هر یک از تومانها و هزاره‌ها خود را الوسی جداگانه از سایرین می‌دانستند. از اینرو هنگامی که در این دوره واژهٔ الوس به کار می‌رود منظور از آن معرفی لشکر غیر هم تبار بیابان گردی است که تحت تابعیت امیر یا فرمانده خود قرار دارند. واژهٔ قوم نیز در این دوره از سوی نویسندگان فارسی زبان به عنوان معادل و همسنگ واژهٔ الوس به کار رفته است. پس نمی‌توان ادعا کرد هنگامی که متون فارسی عصر تیموری واژه

قوم را به کار می‌برند مفهوم قبیله را در نظر دارند. زیرا آنچه را آنان قوم یا الوس می‌نامند لشکری بزرگ و خود مختار است نه قبیله.

لازم است در اینجا اندکی نیز پیرامون دو واژه «قبیله» و «ایل» کندوکاو کنیم، زیرا بر این باورم که در متون دوره تیموری واژه‌های «قوم و قبیله» و «ایل و الوس» به یک منظور استفاده شده‌اند. و از آنجا که اجتماعات ترکی و مغولی مصداق واژه‌های یاد شده بوده‌اند کلمات ترکی و مغولی ایل و الوس مفاهیم اصلی را در برداشته‌اند و دو واژهٔ عربی قوم و قبیله به عنوان همسنگ و مترادف آن دو به کار رفته‌اند. اکنون باید ببینیم چرا واژهٔ قبیله به عنوان همسنگ و مترادف واژهٔ ایل به کار رفته است و از آن مهمتر بدانیم آیا در فرهنگ ایرانی واژهٔ قبیله با مفهوم ترکی و مغولی واژهٔ ایل یکسان بوده است؟

بی‌گمان برای رسیدن به پاسخ درست باید مفهوم ایرانی واژهٔ قبیله را روشن کنیم و سپس مفهوم مغولی واژهٔ ایل را بشناسیم.

خوشبختانه کاشانی هنگام گزارش رویدادهای سال ۷۰۶ هـ. ق نشان داده است که از مرزهای موجود میان دو مفهوم قوم و قبیله در فرهنگ ایرانی آگاه بوده است. او واژهٔ «قوم» را به منظور معرفی «ویژگیهای مردمی» ساکنان گیلان به کار گرفته است. کاشانی نخست ساکنان گیلان را «گیلکان» خوانده است. سپس بی‌آنکه دوباره واژهٔ گیلکان را بیاورد می‌نویسد «آن قوم باهری [ناصری] مذهب باشند و ناصر از اولاد الحسین بن علی علیهما السلام است»^{۲۲} روشن است که کاشانی واژهٔ گیلکان را حذف و به جای آن واژهٔ قوم را آورده است. پس می‌توان چنین پنداشت که از دیدگاه کاشانی ساکنان گیلان یک قوم بوده‌اند.

کاشانی هنگام گزارش ویژگیهای مشترک مردم گیلان واژهٔ قوم را به کار برده است و زمانی که سخن از ویژگیهای خاص ساکنان یکی از مناطق گیلان به میان می‌آید واژهٔ قبیله را به کار می‌برد. وی پس از گزارش اوضاع جغرافیایی گیلان سخن از چگونگی دسته‌بندی‌های سیاسی گیلان آغاز می‌کند و در آن ناگزیر تا اندازه‌ای پرده از ماهیت قبیله در گیلان قرن هشتم هجری بر می‌دارد. او می‌نویسد «در عرف گیلان پادشاه نسب اصیل را که اسرا و سپاه بسیار در فرمان او باشد «استا» و «سالار» گویند و اطلاق این دو اسم بر ملوک دو قبیله است. از آن یکی ساسان خالو که مرداویج و نندند و حاکم تولیم و دیگر قبیله رستم رماح که اسحق و نندند و والیان خطهٔ قوم»^{۲۳} در این گزارش بخشی از ویژگی‌های ساختاری قبیله ایرانی روشن شده است. نخستین ویژگی اجتماعی قبیله تبار مشترک اعضای هر قبیله است که نویسندگان با یکبارگیری واژهٔ «وند» به عنوان پسوند دو واژهٔ مرداویج و اسحق به این



مفاهیم به کار گرفته شده از سوی کاشغری منطوی است. وی چنان که آمد در معنای واژه ایل بشی می نویسد «رئیس ولایت: و از آن سائس خیل و مربی اسب را اراده کنند» در واقع همانندی رفتار ایل بشی نسبت به ساکنان ولایت و خیل در مفهوم دو واژه «رئیس» و «مربی» پنهان شده است. زیرا اعمال قدرت از سوی شخص ایل بشی در هر دو منصب مربیگری اسبان و فرمانروایی از جمله ضروریاتی بود که فقدان آن موجب فروپاشی ماهیت مناصب یاد شده می گردید.

در هر دو منصب تاکید بر توانایی ایل بشی در به اطاعت درآوردن دیگران بود. از سوی دیگر مفهوم پذیرش ریاست فرمانروا از سوی مردم و تسلیم تربیت مربی شدن از سوی گروه اسبان در دو واژه رئیس و مربی نهفته است. زیرا اگرچه بخشی از ماهیت مناصب مربیگری و فرمانروایی را اعمال قدرت تشکیل می داد اما بخش نهایی ماهیت این دو منصب را اطاعت مردم از فرمانروا و تربیت پذیری یا تن به تربیت سپردن اسبان، ساخته است. در هر دو مورد ایل بشی اعمال قدرت می کرد و مردم و اسبان تسلیم او می شدند. این فرایند اعمال قدرت و تسلیم شدن یا تربیت پذیری اسبان را رام شدن و فرایند یاد شده در مورد انسان را تابعیت می نامیم.

بنابراین ویژگی مشترک رام بودن گروه اسبان و گروه انسان های ساکن در ولایت نسبت به شخص مربی و فرمانروا موجب گردید نام مشترک ایل که نشان دهنده این صفت مشترک بود بر دو مجموعه متفاوت گروه اسبان و گروه انسان ها گذاشته شود.

اکنون اجازه دهید بینیم نقطه پیوند معنای صلح با دو معنای خیل و ولایت چیست؟ اگر مفهوم صلح را موشکافی کنیم خواهیم دید که مفهوم «رام شدن انسانی» از ضروریات شکل گیری ماهیت مفهوم صلح است زیرا صلح زمانی رخ می دهد که هر دو سوی درگیری بخشی از خواسته های خود را نادیده بگیرند و بر سرانجام برخی از خواسته های یکدیگر به توافق برسند. نرمشی که در این باره هر دو طرف از خود نشان می دهند چیزی نیست مگر «قبول متقابل». اگر هر دو

طرف درگیری به گونه ای برابر با هم از خواسته های خود چشم پوشی نمایند و خواسته های یکدیگر را بپذیرند قبول متقابل صورت خواهد پذیرفت. چنین صلحی سازش در شرایط یکسان با دستاوردهای یکسان است. اما اگر تنها یکی از طرفین درگیری مجبور به پذیرش خواسته های طرف مقابل و چشم پوشی از خواسته های خود شود هر دو بر سر «تابعیت یک طرفه» یکی از طرفین به سازگاری خواهند رسید. و اگر یکی یا هر دو طرف رام نشوند صلح به وقوع نمی پیوندد پس بروز جنگ ناگزیر خواهد شد. بنابراین شرط لازم برای انجام صلح رام شدن انسانی است همانگونه که شرط لازم

کنار می گذاریم و سه معنای نخستین را بررسی می نماییم. بی گمان در یک نگاه نمی توان پیوند روشنی میان سه معنای نخستین یافت. اما اگر نقطه پیوند میان سه معنای خیل، قلمرو و سازش را در فرهنگ ترکی بیابیم به تدریج پرده از چهره ابهام موجود کنار خواهد رفت. کاشغری در توضیح معنای خیل از واژه ایل می نویسد «نامی که بر گروه اسبان و خیل اطلاق می شود چه ترکان جناح و بالشان اسب است و از آن سائس و مربی اسب را ایل بشی گویند یعنی سر و رئیس ولایت و معنای سائس خیل و مربی اسب از آن اراده کنند»^{۲۵} او سپس واژه ایل بشی را چنین معنا می کند «رئیس ولایت و از آن سائس خیل و مربی اسب را اراده کنند»^{۲۶} می بینید که ایل بشی به طور هم زمان دو وظیفه متفاوت رام کردن گروه اسبان و حکومت بر مردمان را بر عهده دارد. و در همین گیرودار نام هر دو گروه ایل نامیده شده اند.

گمان می نمایم در این جا سه همانندی وجود دارد که هر سه در شخص ایل بشی نمود می یابند. نخست همانندی نام «ایل بشی» برای یک فرد در دو منصب متفاوت تربیت اسبان و فرمانروایی مردمان. دوم هم نامی گروه اسبان و ولایت است و سوم همانندی رفتار ایل بشی در دو منصب متفاوت خود نسبت به گروه اسبان و ساکنان ولایت و نیز واکنش ضروری و همانند هر دو دسته نسبت به شخص ایل بشی است.

دو همانندی نخستین را به روشنی می توان در دیوان لغات الترک دید زیرا واژگان ایل و ایل بشی در دومورد متفاوت به کار رفته اند اما همانندی سوم در

موضوع اشاره نموده است. از اینرو تبار قبيله ساسان خالو مرداوچ و تبار قبيله رستم رماح، اسحق بوده است. دومین ویژگی، وابستگی افراد هر قبيله به یک منطقه جغرافیایی خاص است. هر چند این موضوع چندان ارتباطی به ساختار قبيله ندارد و بیشتر نشانگر برخی کارکردهای قبيله در فرهنگ ایرانی است اما از آنجا که تعیین کننده مرزهای واقعی قبيله است توجه به آن ناگزیر می نماید. سومین ویژگی وجود سپاهیان و امرای خاص هر قبيله در خدمت طبقه فرمانروای قبيله است. وجود طبقه برتر و فرمانروا در هر قبيله و پیوند تابعیت سپاهیان قبيله با آنان در کنار تبار مشترک اعضا و سرزمین مشترک، مرزهای قبيله را بوجود آورده بودند.

پس دیدیم کاشانی واژه قوم را برای تمامی مردم منطقه گیلان به کار برده است و واژه قبيله را برای توصیف یک اجتماع محلی هم تبار و پیرو یک فرمانروا به کار برده است. سه نکته روشن و اساسی در گزارش کاشانی وجود دارد. نخست تابعیت، دوم تبار مشترک و سوم سرزمین مشترک. به نظر می آید این سه نکته چارچوب مفهوم قبيله ایرانی را در قرن هشتم هجری ساخته بودند. اینک باید ببینیم آیا نکات یاد شده در مفهوم ایل نیز وجود داشته است؟

کاشغری در دیوان لغات الترک چهار معنای ناهمگون از واژه ایل بدست داده است: که عبارتند از ۱- نامی که بر گروه اسبان و خیل اطلاق می شود ۲- ولایت، قلمرو ۳- سازش و صلح میان دو شاه و ملک ۴- آستانه و پیرامون در. ^{۲۴} از آنجا که پیوندی میان چهارمین معنای یاد شده و موضوع گفتگوی ما وجود ندارد آن را

برای فرمانروایی بر ولایت رام شدن انسانی و تابعیت پذیری بود. پس یا دو فرمانروا می‌بایست نسبت به یکدیگر ایل می‌شدند و یا یکی نسبت به دیگری ایل یا رام می‌شد تا صلح انجام می‌پذیرفت.

اکنون اجازه دهید نگاهی به دوره مغول بیاندازیم و معنای واژه ایل را در این دوره جستجو نماییم. چنین می‌نماید که در اوآن شکل‌گیری قدرت چنگیزخان واژه ایل در قالب مفهوم ویژه‌ای از معنای صلح به کار می‌رفته است. خواجه رشیدالدین فضل‌الله چنین می‌نویسد که چنگیز و یارانش «در راه به حدود خانه‌های ترگه ایل که از امرا و مقدمان قوم قنقرات بود رسیدند پیش او ایلچی فرستادند در آن باب که پیش از این آنده قودا بودیم و ایشان راه خالویی دارند اگر ایل شوند ما نیز ایل و دوست باشیم و اگر خصومت کنند ما نیز خصومت کنیم. چون ایشان در جواب سخنان خوش گفتند و ایل و متفق شدند چنگیزخان در آن کوچ به نزدیک ناوری و جویی که آب آن را تونگه ناور و قوروقه قوروقان گویند فرو آمد و مقام کرد»^{۲۷} در اینجا هر دو طرف به طور یکسان نسبت به یکدیگر ایل شدند و نتیجه اینگونه صلحی اتحاد میان طرفین بوده است. اما به تدریج با افزایش قدرت چنگیزخان در ماهیت صلح و ایل شدن تحولی ایجاد شد. زیرا دیگر با توجه به قدرتی که چنگیزخان به دست آورده بود احتیاجی نمی‌دید که در برابر طرف مقابل از خود نرمش نشان دهد و خود را رام و مطیع یا ایل اعلام نماید. بلکه از این پس مخاطبان چنگیز مجبور به رام شدن و پذیرش تابعیت یک طرفه بودند. گزارش خواجه رشیدالدین فضل‌الله از رویدادهای سال ۶۰۳ ه.ق. نشانگر این تحول جدید در مفهوم ایل است او می‌نویسد «هم در سال خرگوش مذکور چنگیزخان دو ایلچی را نام یکی التان و از آن دیگر بوقره پیش امرا و حکام قرقیز فرستاده بود و اول به ولایتی رسیدند که نام آن... است و امیر آنجا را... گفته‌اند و بعد از آن به ولایت دیگر که نام آن ییتی اوزن است و امیر آنجا را اوزن اینال خوانده‌اند آن هر دو امیر ایلچیان را احترام تمام کردند و دو ایلچی را از آن خود نام یکی الیگ تیمور و از آن دیگر اتقیراق با ایشان بهم فرستادند با سنگقور سپید بازگردانیدند و ایل و منقاد چنگیزخان شدند»^{۲۸}

پس دیدیم هنگامی که چنگیز در اوآن کار خود ضعیف بود ایل شدن منجر به اتحاد وی با سایر قبایل می‌گردید. اما همین که توان نظامی وی افزایش یافت قبایل بیابان گرد از راه ایل شدن و به صورت یک طرفه تابعیت بی‌چون و چرای چنگیز را پذیرفتند. از این پس در مفهوم ایل تحولی ایجاد نشد و همین مفهوم از ایل به امپراتوری تیمور نیز منتقل گردید. در واقع در تمامی دوره حکمرانی مغولان هر شخص یا مردمی که تابعیت خان مغول را می‌پذیرفتند ایل به حساب می‌آمدند در

منز پیشاپیش با پذیرفتن وجود قبیله در الوس جغتای خواست قبیله را در برابر خواست فرد قرار داده است. اما گمان می‌کنم برای اعلان جنگ میان شیوه‌های سیاسی قبیله با سلطه فردی، باید نخست وجود قبیله در الوس جغتای به اثبات رسد. زیرا اگر منز نتواند وجود قبیله در الوس جغتای را به اثبات رساند، پایه‌های نظریه وی درباره برخورد میان شیوه‌های سیاسی قبیله‌ای با سلطه فردی لرزان خواهد شد.

این دوره ایل بودن صفتی است که ممکن است شامل هر کسی بشود. زیرا هنگام حمله به یک شهر نیروهای چنگیز ابتدا پیشنهاد ایل شدن به اهالی شهر می‌دادند. اگر ساکنین شهر می‌پذیرفتند جان و مال آنها از حمله مغول در امان بود و می‌بایست در عوض مغولان را یاری دهند. در نتیجه از دیدگاه مغولان اهالی شهر ایل بودند. همین روند در مورد قبایل بیابانگرد ترک و مغول نیز اجرا می‌شد. هر کس تابعیت چنگیز را می‌پذیرفت ایل بود و هر کس تابعیت وی را نمی‌پذیرفت «باغی» خوانده می‌شد.

از سوی دیگر چنان که پیشتر آمد چنگیز پس از شکست دشمنان بیابانگرد خود و مجبور نمودن سایرین به ایل شدن، همگی قبایل را با یکدیگر ادغام کرد و تومان‌ها و هزاره‌های جدیدی تشکیل داد. بر خلاف اجتماع قبیله‌ای که دستاورد پیوند عناصر گوناگونی بود، تنها شرط اساسی برای تشکیل تومان چیزی نبود مگر پذیرش تابعیت خان از سوی اعضای تومان. ایل شدن تنها عنصری بود که اعضای هر تومان را به یکدیگر پیوند می‌داد در حالی که در قبیله هم‌تباری اعضا اساسی‌ترین عنصر سازنده قبیله بود. و در حقیقت سایر نهادهای قبیله‌ای بر روی همین بدنه اجتماع هم‌تبار استوار شده بودند.

نهاد حکومت یکی از دستاوردهای اجتماع هم‌تبار قبیله بود که اساسی‌ترین شرط تحقق یافتن حاکمیت خان بر قبیله پذیرش تابعیت یا ایل شدن اعضای قبیله نسبت به وی بود. از این رو فقدان تابعیت اعضای قبیله از خان یا نبود صفت ایلی منجر به نابودی قبیله

نمی‌گردید بلکه تنها موجب از میان رفتن حاکمیت خان بر قبیله می‌شد. اما در نظام جدید اجتماعی که چنگیز خان طراحی نموده بود از آنجا که اساسی‌ترین عنصر سازنده هر تومان تابعیت اعضا از خان بود اگر پیوند تابعیت یا صفت ایلی اعضا از میان می‌رفت هیچگونه انگیزه‌ای برای تداوم اجتماع تومانی بر جا نمی‌ماند و بزودی تومان از هم فرو می‌پاشید. در واقع ایل بودن از دیدگاه بیابانگردان ترک و مغول یک صفت عام بود که هرگونه جمعیتی امکان موصوف شدن به آن را داشت. به نظر می‌آید قبیله، شهر و تومان سه‌گونه متفاوت جمعیتی بودند که به صفت ایل موصوف شده بودند. پیش از قدرت‌گیری چنگیزخان و حتی در اوآن شکل‌گیری قدرت او، اعضای قبیله نسبت به خان قبیله ایل بودند زیرا اجتماع بیابانگردان، اجتماع قبیله‌ای بود. با قدر تغییر چنگیز و گسترش قلمرو او به سمت چین و ایران مردمان مناطق شهر نشین نیز مجبور به پذیرفتن ایلی و تابعیت از وی شدند. و سرانجام پس از تحولی که چنگیزخان در نظام اجتماعی بیابانگردان ترک و مغول ایجاد کرد و «نظام تومانی» را جایگزین «نظام قبیله‌ای» نمود. این تومان بود که ایل و تابع خان مغول بودند نه قبیله. و از آنجا که مبنای اساسی تشکیل هر تومان تابعیت و ایلی بود پس اینگونه اجتماعات جدید با عنوان ایل خوانده می‌شدند.

در واقع نقطه آغاز اشتباه منز درباره ماهیت اجتماعات بیابانگرد دوره مغول و تیمور همین جاست. او ایل را با قبیله یکی می‌داند. در حالی که در این دوره مفهوم ایل با مفهوم تومان یکسان بود. پس باید گفت «هر قبیله‌ای ایل بود اما هر ایلی قبیله نبود» اما چرا بنا تریس منز دچار این اشتباه شد؟ به نظر می‌آید دانستن معنای ایل با معنای قبیله ریشه در یک اشتباه صوری دوره تیموری دارد. نظام‌الدین شامی مؤلف ظفرنامه می‌نویسد: «در وقتی که امیر صاحب قران بجانب خوارزم روان شد جهان‌نشا بهادر در قندوز بود چون خیر رسید عزیمت کرده در عقب روانه گشت و از بلخ گذشت در آن اثنا خبر یافت که ایل و قبیله برولدای گریخته‌اند شب در میان کرده موضع بقلان بدیشان رسید و آن جماعت انبوه را بگرفت»^{۲۹}

در اینجا شامی واژه‌های ایل و قبیله را به یک منظور به کار برده است. به نظر می‌آید او بدین ترتیب خواسته است واژه ترکی ایل را با واژه ایرانی قبیله تعریف نماید. در واقع شامی برای این کار دو واژه لشکر و قبیله را در پیش روی خود داشت و ناچار واژه قبیله را برگزید. اکنون باید روشن شود «برولدای» قبیله بود یا تومان.

چنانکه پیشتر آمد تفاوت میان قبیله و تومان در این بود که مبنای تشکیل قبیله مغولی هم‌تباری بوده است و مبنای تشکیل تومان که به دست چنگیزخان



کرد. اوگتای از جانب خود کواکونین و از جانب جغتای، ظاهر بهادر و بوجای نوین و از جانب باتو، قورلجین و نکودر را روانه کرد. پس از درگذشت قورلجین در شبورغان، نکودر فرماندهی نیروهای باتو در شمال هندوستان را به عهده گرفت.^{۳۲} سرانجام این نیرو از جانب باتو مامور یاری هلاکوخان در فتح ایران شد. اما پس از مدتی در سال ۶۵۴ ه.ق. بالاقان یکی از امرای برکای که برای کمک به هلاکو به ایران آمده بود محکوم و اعدام شد. اندکی پس از آن چنان که خواجه رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد «توتار و قولی نیز وفات یافتند تهمت نهادند که ایشان را به قصد دارو دادند بدان واسطه دل ماندگی در میان آمد و برکای با هولاکوخان یاغی شد و... در شوال سند ستین و ستمانه مصاف دادند و لشکرها که با قولی و توتار بدین ملک آمده بودند بیشتر بگریختند بعضی به راه خراسان برون رفتند و کوههای غزنه و بینی گاو تا مولتان و لپاوور که سر حد هندوستان است فرو گرفتند و بزرگتر امرا که مقدم ایشان بودند نکودر بود.»^{۳۳} از اینرو نام نکودری بر این لشکریان فراری نهاده شد.

بخش دیگری از اجتماعات بیابان گرد الوس جغتای نام خود را از تبار امیر تومان خود گرفته بودند. برلاسها، جلابریان، ارلاتها و قوچین‌ها که چهار تومان اصلی جغتای بودند توسط چنگیزخان سازماندهی شده و به وی واگذار شدند. از آنجا که پیش از قدرت‌گیری چنگیز چهار قبیله بیابان گرد به نام‌های برلاس، جلابری، ارلات و قوچین وجود داشتند. هر بیننده‌ای در نگاه نخست خواهد گفت که چهار تومان الوس جغتای همان چهار قبیله هستند که به جغتای پسر دوم چنگیز واگذار شده‌اند. زیرا نام‌ها یکی است. اما یادآوری چند نکته پرده از حقیقت بر خواهد داشت.

خواجه رشید در جامع التواریخ بخشی را به معرفی امرای تومانها و هزاره‌ها اختصاص داده است. او پس از معرفی هزاره‌های چنگیزخان اقدام به شناساندن هزاره‌های پسران چنگیز و از جمله جغتای دومین پسر چنگیز می‌نماید. سهم هر یک از پسران به غیر از تولوی، چهار هزار نفر بود. هر هزاره به همراه امیر هزاره از طرف چنگیز سازماندهی و واگذار می‌شد. از این رو به جغتای نیز چهار هزاره واگذار شد که نخستین اعضای الوس جغتای همین چهار هزاره سرباز بودند. خواجه رشید درباره دو هزاره جغتای اندک گزارشی به دست داده است اما از نام دو امیر دیگر اطلاعی به دست نداده است او در باره نیروهای جغتای چنین می‌نویسد «حصه» پسر دوم جغتای خان: چهار هزار نفره هزاره بزولای قراچار از قوم پرولاس بود از فرزندان او امیری بزرگ در خدمت آباقاخان بوده و او را عزیز می‌داشت و باتکو در اغول می‌گردید نام او ایجیک نویان.

هزاره مونگکه نویان از قوم جلابری بوده و پدر بیسور

می‌شد. بنابراین نام برولدای به هیچ رو نشانگر جاری بودن خون برولدای در رگهای تمامی افراد تحت امر وی نبود. بلکه معرف حق مالکیت افراد خانواده برولدای در فرماندهی تومان واگذار شده به او پس از مرگش بود. زیرا در نظام حکومتی مغولان منصب میراث‌خاندگی به شمار می‌آمد.

سه گروه دیگر از بیابان گردان الوس جغتای که نام خود را از نام فرمانده خود گرفته بودند اپردیها، یسوریان و نکودریان بودند. شرف‌الدین علی یزدی هنگام گزارش اوضاع بهم ریخته الوس جغتای پس از مرگ امیر نزعن می‌نویسد «در شبرغان محمد خواجه اپردی که وفاق اوتایمان بود همین طریق می‌سپرد».^{۳۱}

هر چند محمد خواجه از تبار نایمان بود اما به واسطه نام پدرش که تضمین‌کننده منصب فرماندهی تومان موروثی بود اپردی خوانده می‌شد و تومان که میراث‌خاندگی خاندان وی بود اپردی نام گرفته بود. یسوریان یا یسوریان اخلاف نیروهایی بودند که در اختیار شاهزاده یسور قرار گرفته بودند. از آنجا که این نیروها تابع و وابسته شاهزاده یسور بودند. از این پس یسوریان یا یسوریان نامیده شدند. چگونگی تشکیل نیروی نظامی با عنوان نکودری بر همگان روشن است اما در اینجا ناگزیر از اشاره به آن هستیم.

در زمان حکمرانی اوگتای قاتان وی یک نیروی مشترک را مامور گسترش قلمرو مغولان در هندوستان

ایجاد شد تابعیت بوده است. پس اگر «برولدای» نام یک اجتماع هم‌تبار باشد، می‌توان پذیرفت که «برولدای» قبیله بوده است. اما اگر برولدای نام شخصی باشد که زمانی ریاست این اجتماع را بر عهده داشته است تردیدی در تومان بودن «برولدای» به جا نخواهد ماند. خوشبختانه شرف‌الدین علی یزدی تا اندازه‌ای ما را در روشن شدن این موضوع یاری داده است. او هنگام گزارش رویداد کشته شدن امیر قزغن می‌نویسد «قتلغ تمور پسر «برولدای» که اوماقش اورنات بود و هم داماد امیر قزغن و از دیرگاه باز در مکمن کمین کین انتهاز فرصتی چنین می‌نمود مجال یافت و با گروهی عدار بر سر او شتافت و آن نامدار عدالت شعار را بتیرغدر انداخته».^{۳۰} می‌بینیم که برولدای نام پدر قتلغ تمور کشته امیر قزغن بوده است. تا پیش از این دوره در هیچ منبعی نامی از ایل یا قبیله برولدای برده نشده است و هر جا این نام بکار رفته نام یک فرد بوده است نه اجتماع. در واقع برولدای که خود از اوماق یا تبار اورنات که یکی از قبایل مغول پیش از قدرت‌گیری چنگیزخان بود، در زمان حکمرانی امیر قزغن بر الوس جغتای، فرماندهی یکی از تومانها را بر عهده داشت و از نزدیکترین متحدان امیر قزغن بود به همین دلیل نام وی بر روی تومان تحت امرش نهاده شد. زیرا این یک سنت حکومتی مغولان بود که نام فرمانده تومان یا هزاره بر تمامی تومان یا هزاره تحت امر وی گذاشته

نویان که دو او را لشکر داده بود و به سر حد خراسان فرستاده برابر لشکرها در حدود بلخ و بادغیس می نشست و پسری از آن او به غارت آورده بودیم و پیش امیر حاجی برادر نوروز می بود اینجا وفات یافت و در آنجا پسران دیگر دارد. چینگیزخان این دو امیر مذکور را با امرای دیگر که نام ایشان معلوم نشد و تمام چهار هزار لشکر به چغتای داده بود و اصل لشکر چغتای و فرزندان او که امروز یا دُوا به هم اند این چهار هزار [مرد] بودند که به توالد و تناسل زیادت گشته اند و ممکن از اصناف دیگر غیر مغول قومی اصافت ایشان شده باشند»^{۲۴}

هر چند خواجه رشیدالدین فضل الله نام فرماندهان دو هزاره دیگر چغتای را نتوانسته بود بیاید اما بر این باور است که بدنه اصلی نیروهای الوس چغتای در زمان نگارش متن که مصادف بود با دوره فرمانروایی دواغان بر الوس چغتای، از بازماندگان و فرزندان همان چهار هزاره نخستین تشکیل شده بود، خوشبختانه ابن عربشاه پرده از ماهیت دو لشکر دیگر برداشته است. وی در این باره چنین می نویسد که: «امور کشور سلطان [تیمور] نیز بدست چهار تن وزیر کاردان انجام و سود و زیان ملک به رأی آنان منوط بود و ایشان از بزرگان اقوام و قبائل بودند و مردم از هر تیره و طایفه اراده آنانرا پیروی می نمودند، ترک را قبائل و طوائف بسیارست مانند قبایل و طوائف عرب. هر یک از آن وزیران سر و سرور قبیله و فرمانروای طائفه بوده اند نخستین از تیره ارات دیگری از ایل جلاایر سومی از طائفه قاوچین و چهارم از خاندان برلاس»^{۲۵}

چنان که در گزارش خواجه رشیدالدین و ابن عربشاه می بینیم در فهرست خواجه رشیدالدین دو هزاره نامبرده از آن امرائی از دو قوم جلاایر و برلاس بودند. و در فهرست ابن عربشاه چهار گروه بیابانگرد از آن چهار فرد، بدون ذکر نام، از چهار تبار متفاوت ارات، جلاایر، قاوچین و برلاس بودند. در هیچ یک از دو گزارش بالا گفته نشده است که این چهار گروه بیابان گرد همان چهار قبیله ارات، جلاایر، قاوچین و برلاس هستند. بلکه تنها تاکید بر تبار فرماندهان لشکرها شده است. به نظر می آید هر دو گزارش خواجه رشیدالدین و ابن عربشاه هیچ گاه درست تعبیر نشده اند من نیز در این راه رفته است. اگر به چند نکته در هر دو گزارش توجه شود نتیجه متفاوتی بدست می آید. نخست این که خواجه رشیدالدین تاکید بر ویژگی سپاهی هر یک از هزاره ها نموده است نه بر ویژگی قبیله ای. دوم، با توجه به گزارش خواجه رشیدالدین روشن شده است که نام هر هزاره از نام فرمانده آن گرفته شده است. سوم، خواجه رشیدالدین نام اقوام برلاس و جلاایر را به منظور شناساندن تبار فرماندهان هر هزاره یاد کرده است نه یا این انگیزه که بگوید اعضای هزاره برولاتی قراچار از قوم برولاس بوده اند و یا اعضای هزاره مونگکه نویان از

◀ منز ایل را با قبیله یکی می دانند، در حالی که در این دوره مفهوم ایل با مفهوم تومان یکسان بود پس باید گفت: «هر قبیله ای ایل بود اما هر ایلی قبیله نبود.»

◀ ایل شدن تنها عنصری بود که اعضای هر تومان را به یکدیگر پیوند می داد، در حالی که در قبیله هم تباری اعضا، اساسی ترین عنصر سازنده قبیله بود.

قوم جلاایر بوده اند. هر چند اگر چنین نیز گفته بود باز هم دلیلی بر وجود قبیله برلاس و جلاایر نبود. همچنین گزارش ابن عربشاه، اگرچه خالی از نادرستی نیست، اما دو نکته را به درستی یاد آور شده است. نخست اینکه به فرمانبرداری تیره های گوناگون بیابانگرد از هر یک از فرماندهان اشاره می کند. به این معنا که از فرماندهی که مثلا از تبار ارات بود مجموعه ای از بیابانگردان یا تبارهای گوناگون پیروی می کردند.^{۲۶} دوم، منظور ابن عربشاه از به کارگیری نام اقوام ارات، جلاایر، قاوچین و برلاس معرفی تبار فرماندهان چهارگروه بزرگ بیابان گرد الوس چغتای بوده است. به نظر می آید به کارگیری واژه های قوم، قبیله و طایفه از سوی ابن عربشاه برای معرفی این اجتماعات بیابانگرد مهم ترین عامل تعبیر نادرست مورخین از گزارش وی بوده است.

اکنون باید دید نکات موجود در دو گزارش خواجه رشیدالدین و ابن عربشاه نشانگر ویژگی های چگونه سازمانی هستند. چنانکه آمد خواجه رشیدالدین افراد هر الوس را شامل چهار هزاره سرباز می دانست. بنابراین ماهیت الوس و اعضای آن نظامی بود. از آنجا که منصب، میراث خانوادگی افراد بود فرماندهی هر هزاره به خاندان نخستین فرمانده واگذار می شد. و از آنجا که تبار نخستین فرماندهان دو هزاره که خواجه رشیدالدین نامبرده است، برلاس و جلاایر بود.

هزاره نخست از آن خاندانی از تبار برلاس و هزاره دیگر از آن خاندانی از تبار جلاایر بود. پس هنگامی که در منابع گفته می شود هزاره یا تومان برلاس منظور تومان خاندان برلاس بوده است نه این که تمامی اعضای این تومان از اوماق یا تبار برلاس بوده اند. خوشبختانه عبارات بسیاری در متون دوره تیموری گویای این دو حقیقت اند که: اجتماعات بیابانگرد الوس چغتای سازمانی نظامی داشته اند و شیوه زندگانی این اجتماعات بیابان گردی بوده است.

معین الدین نطنزی می نویسد «امیرحسین از کرده خود پشیمان شد و از امیر حاجی برلاس در خواست کرد که به امیر تیمور بیغام کند تا لشکرها صحرانشین جلگه شهر سبز را جمع کرده منکقلای شده»^{۲۷}. و در جای دیگر نطنزی همین لشکریان را تومان و میراث خاندان برلاس خوانده است. او می نویسد «پادشاه اتغلق [تیمورخان] سیورغال بسیار فرموده تومان شهر سبز که اباعن جده میراث برلاسیه بود یا میرصاحب قران [تیمور] ارزانی فرمود»^{۲۸}. اکنون شاید این گمان پیش آید هنگامی که نطنزی در عبارت پیشین سخن از جمع آوری «لشکرها صحرانشین جلگه شهر سبز» پیش آورده است منظور وی برگزیدن لشکر از میان قبایل باشد. اما در جای دیگر نطنزی عبارت تی آورده است که راه را بر این گمان می بندد. وی می نویسد «امیر حاجی برلاس یار دیگر بر تومانه موروثی و الوس قدیمی استیلا یافت»^{۲۹} او در این عبارت چنان که می بینید دو واژه تومان و الوس را به یک منظور و معنا به کار برده است. بنابراین از دید نطنزی تومان همان الوس بود و الوس چیزی جز تومان نبوده است.

سرانجام گمان می نمایم ریشه ای ترین پدیده ای که منتهی به درک نادرست ماهیت سازمان اجتماعی جمعیت های بیابان گرد الوس چغتای از سوی مورخین قدیم و جدید گردیده است، وجود توامان سازمان نظامی و سازمان اجتماعی در نظام تومانی بوده است. زیرا پیش از بر آمدن چنگیز، قبیله ماهیتی اجتماعی داشت که در صورت نیاز و یا اجبار اعضای این سازمان اجتماعی دست بکار جنگ نیز می شدند. در واقع در سازمان قبیله، زندگانی اجتماعی اصل بود و سازمان نظامی قبیله و جنگ پدیده ای فرعی بود که وجودش وابسته به وجود زندگانی اجتماعی قبیله بشمار می آمد. اما پس از بر آمدن چنگیز و پدید آمدن نظام تومانی به دست وی، تومان یک سازمان نظامی بود که اعضای آن بنا به ضرورت حضور دائمی اعضا در محل خدمت مجبور به زندگانی اجتماعی در کنار یکدیگر شده بودند. از این رو در تومان نظامی گری اصل و زندگانی اجتماعی فرع بود. وجود هر دو وجه یاد شده در اجتماعات بیابان گرد پیش از آمدن چنگیز و پس از بر آمدن چنگیز بدون در نظر گرفتن و تشخیص نقش محوری اولویت هر یک



است که تیمور برای حفظ مقام خود مجبور بود نظام قبیله‌ای الوس جغتای را از ریشه براندازد. اما چنانکه خود منز نیز معترف است^{۴۱}، اگر بپذیریم که پیش از تیمور چنگیزخان نظام قبیله‌ای را برانداخته بود، و نظام تومانی را جایگزین آن کرده بود. روشن خواهد شد که تیمور در اوان برآمدن خویش مانند چنگیزخان با مشکل خودسری قبایل روبرو نبود بلکه تیمور با مسئله خودسری رقبایی روبرو بود که هر یک در چارچوب نظام تومانی حاکم بر الوس جغتای از یک سو خود را از وابستگی خاندان جغتای می‌دانستند و از سوی دیگر خود را امیری هم سطح تیمور می‌پنداشتند. تیمور هیچگاه تلاش نکرد نظام قبیله‌ای را براندازد و نظام جدیدی جایگزین آن کند. بلکه او کوشش نمود در همان قالب نظام تومانی در قدم اول قدرت را از دست خاندان جغتای خارج سازد. که البته روند خارج شدن قدرت از دست خانهای جغتای از دورهٔ قدرت‌گیری امیر قزغن آغاز شده بود. و به دنبال آن سلطه طبقهٔ نوپان‌ها بر شاهزادگان جغتایی پیش آمده بود. و در گام دوم تیمور می‌کوشید با حفظ نظام تومانی مهره‌های اصلی آنرا که زمانی وابستگی خانهای جغتای بودند تغییر دهد و تومانی‌های پیشین را به جای وابستگی به خان جغتای وابسته به خویش نماید. در این راه تیمور برای سامان‌دهی دوباره نظام تومانی و وابسته نمودن این نظام به خودش شیوه‌های متفاوتی را در پیش گرفت که بئاتریس منز به خوبی و با زیرکی فراوان توانسته است روش‌های تیمور را شناسایی و طبقه‌بندی نماید. در واقع اگر اندیشهٔ منز دربارهٔ وجود نظام قبیله‌ای در الوس جغتای را ندیده بگیریم به راستی می‌توان چنین اظهار نمود که وی یکی از باهوش‌ترین مورخان است که تاکنون موفق به شناخت دورهٔ حکمرانی تیمور گردیده‌اند.

در پایان ضمن سپاس از خانم بئاتریس منز به خاطر ارائهٔ برآمدن و فرمانروایی تیمور، به پژوهشگران تاریخ، این مقاله را به ایشان تقدیم می‌نمایم. از آنرو که افق‌های تازه‌ای در عرصهٔ تیمورشناسی گسترده‌اند.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- بئاتریس فوربز منز: برآمدن و فرمانروایی تیمور، ترجمه منصور صفت گل، چاپ اول، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۷. ص ۲۰۷.
- ۲- همان. ص ۲۰۷.
- ۳- همان. ص ۲۰۷.
- ۴- همان. ص ۲۰۷.
- ۵- همان. ص ۴۰.
- ۶- همان. ص ۴۱.
- ۷- همان. صص ۳ و ۴۲.
- ۸- همان. ص ۴۱. منز در این باره می‌نویسد «روشن است که

مناصب متداخل بود... جدی‌ترین و سخت‌ترین مسأله برای تیمور ایجاد تغییر در رویه‌های سیاسی و وابسته ساختن هرگونه جنبش سیاسی به خود بود. مهمترین عنصر این روند سرکوبی رویه‌های سیاسی قبایلی بود. تیمور پس از دوازده سال تلاش بردبارانه توانست رهبری الوس را به مردانی منتقل کند که به او وفادار بودند اما این امر متضمن اطاعت قبایل الوس نبود. سرکوبی شورشهای قبیله‌ای و جایگزینی رهبری آن بسنده نبود بلکه می‌بایست رویه‌های سیاسی داخلی قبایل نیز تغییر می‌کرد. تضمینی وجود نداشت که مردانی که تیمور آنان را به رهبری قبایل منصوب کرده بود قادر به حفظ مقام خود باشند یا بتوانند مانند رهبران قبایل باشند. این امر برای ناتوان کردن قبایل که کانونهای قدرت بودند بسنده نبود... آنچه این فرایند را برای تیمور دشوار می‌ساخت این واقعیت بود که او تقریباً نتوانست هیچ یک از ساختارهای موجود را از بین ببرد و فقط تعداد کمی از افراد قبایل را کنار زد. چنگیزخان که در اتحادیه منعطفی همانند این اتحادیه به قدرت رسیده بود، فرهنگی با خشونت ریشه‌دار به ارث برد. او نتوانست همه کسانی را که مخالف وی بودند بکشد و قبایل را به زور مضمحل و جمعیت قبیله‌ای را قتل عام کند. الوس جغتای بر خلاف مغولستان جامعه‌ای متوازن بود و سنتی داشت که از خشونت جلوگیری می‌کرد. تیمور نمی‌توانست این سنت را زیر پا بگذارد، بنابراین مجبور بود به جای انهدام این نظام و ساختن نظامی نو همان را متزلزل و متوازن کند»^{۴۰} چنان که آمد منز بر این باور

از این دو وجه در دوران یاد شده، موجب گردید این پندار نادرست فراهم آید که همان گونه که پیش از برآمدن چنگیز مغولها در چارچوب نظام قبیله‌ای زندگی می‌کردند پس از وی نیز نظام قبیله‌ای پا بر جا ماند، در حالی که با اولویت یافتن وجه نظامی زندگانی بیابانگردان، قبیله تبدیل به لشکر گردید و نظام قبیله‌ای به نظام تومانی مبدل شد.

چشم‌انداز تاریخ الوس جغتای و قدرت‌گیری تیمور در تعامل با نظام تومانی، بازنویسی تاریخ این دوره را خواهان است. اما منز دربارهٔ شکل‌گیری و برآمدن قدرت تیمور در کشاکش با نظام قبیله‌ای الوس جغتای چنین می‌نویسد که «تیمور در مقام فرمانروای الوس با نظامی روبرو شد که قدرت او را محدود می‌کرد و اگر او بر سلطه خویش پای می‌فشرد احتمالاً می‌توانست او را متزلزل کند. تیمور برای حفظ مقام خود و تبدیل به یک فرمانروای واقعی مجبور بود از ریشه این نظام را تغییر دهد. او برای حفظ اقتدار شخصی به حکومتی نیاز داشت که کاملاً به خود او وابسته باشد. حکومتی که هم مردم و هم کارکرد آن و فعالیتهايش در جهت اهداف او عمل کنند در تضاد با نظامی بود که در الوس جغتای موجودیت داشت و در آن قدرت پراکنده بود و فعالیت سیاسی پیرامون قبایل متمرکز بود. تیمور به جای اشرافیت قبایلی، یک طبقه سرآمد را جایگزین کرد که اساساً از هواداران و پس آنها از فرزندان او تشکیل می‌شد. دیوانسالاری که این مردان در رأس آن بودند مستقل عمل نمی‌کرد. این نظام، نظامی با مسئولیتها و

همة اعضای قبیله به یکسان بدان متعهد نیستند. بیشتر قبایل هم عضو اصلی و هم عضو پیرامونی دارند.»
 ۹- درباره مسئله تابعیت قیجاچقاها از قبیله جلایر نک: همان. ص ۴۳

۱۰- همان. صص ۳۹ و ۴۰
 ۱۱- در این باره نک: رشیدالدین فضل الله همدانی: جامع التواریخ، تصحیح و تحشیه محمد روشن و مصطفی موسوی، چاپ اول، تهران، نشر الیرز، ۱۳۷۳، ج ۱، صص ۲۱۲ - ۶۵
 ۱۲- همان جا. ص ۱۰۸
 ۱۳- کاشانی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد: تاریخ اولجایتو، به اهتمام مهین همیلی، چاپ اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۸، صص ۲ - ۳۱

۱۴- یزدی، شرفالدین علی: ظفرنامه، تصحیح محمد عباسی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶، ج ۱، ص ۲۲
 ۱۵- همان. ص ۳۳
 ۱۶- رشیدالدین، همان. ج ۱، صص ۲۵ - ۱۲۴
 ۱۷- همان، صص ۵۹۲ و ۶۰۴ و ۶۱۲
 ۱۸- همان، صص ۱۵ - ۶۱۴
 ۱۹- همان، ص ۶۰۷
 ۲۰- یزدی، ج ۱، صص ۲۱ - ۲۱
 ۲۱- همان، ص ۳۱
 ۲۲- کاشانی، ص ۵۶
 ۲۳- همان، ص ۵۷

۲۴- کاشغری، محمودبن حسین بن محمد: دیوان لغات الترک، ترجمه و تنظیم محمد دبیر سیاقی، چاپ اول، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵، صص ۸۸ - ۲۸۷

۲۵- همان، ص ۲۸۷
 ۲۶- همان، ص ۲۸۷
 ۲۷- رشیدالدین، ج ۱، صص ۸۷ - ۲۸۶
 ۲۸- همان، ص ۴۲۲
 ۲۹- شامی، نظامالدین: ظفرنامه، به کوشش پناهی از نسخه فیکس تاور، چاپ اول، تهران، انتشارات بامداد، ۱۳۶۳، ص ۱۱۰
 ۳۰- یزدی، همان، ج ۱، ص ۲۹
 ۳۱- همان، ص ۳۲

۳۲- هروی، سیف بن محمد بن یعقوب: تاریخ نامه هراة، تصحیح محمد زبیرالصدیقی، کلکه، بیست مشن کلکه، ۱۹۴۳ م، ص ۱۷۴

۳۳- رشیدالدین، همان، ج ۱، صص ۳۹ - ۷۳۸
 ۳۴- همان، صص ۶۰۷ - ۶۰۶
 ۳۵- ابن عربشاه: عجایب المقدور فی اخبار تیمور، ترجمه محمد علی نجاتی، چاپ پنجم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳، ص ۸

۳۶- همان، ص ۸ ابن عربشاه در این باره می نویسد «ایشان از بزرگان اقوام و قبایل بودند و مردم از هر تیره و طایفه اراده آنانرا پیروی می نمودند»

۳۷- معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ معینی، تصحیح ژان اوین، تهران، انتشارات کتابفروشی خیام، ۱۳۳۶، ص ۲۰۸

۳۸- همان، ص ۲۰۶
 ۳۹- همان، ص ۲۰۸
 ۴۰- منز، صص ۲۱۱ - ۲۰۹
 ۴۱- همان، ص ۲۱۱

برآمدن و فرمانروایی تیمور

کنکاش در مبادی یک امپراتوری

● دکتر عبدالرسول خیراندیش
 هیأت علمی دانشگاه شیراز

هر چند عصر تیموریان یکی از اعصار درخشان تاریخ نگاری ایرانی محسوب می شود و مورخان آن عصر منابع متعددی درباره تیمور و جانشینانش فراهم آورده اند، اما همواره تاریخ نویسی برای دوره تیموریان پر اشکال و با مشکل مواجه بوده است. زیرا پیچیدگی های موجود در شخصیت تیمور و وقایعی که منسوب بدوست و نیز کثرت وقایعی که بظاهر مکرر می نمایند و در آنها جنگ و جدال غلبه اساسی دارد، کار تاریخ نویسی این دوره را یکسره به سوی وقایع نگاری آن هم به صورت توصیفی سوق می دهد و امکان مفهوم پردازی و ادراک معانی کلی را بسیار مشکل و حتی غیرممکن می سازد. در واقع تاریخ نگاری درباره تیموریان یا به صورت توصیف هایی به شیوه اطناب ممل درآمده و یا به شکل تذکری های برسایق ایچار مختل جلوه گر شده است. بدین لحاظ در تاریخ نگاری ایرانی در مجموعه ای از افراطها و تفریطها درباره شخصیت تیمور و سنگینی سایه او بر تمامی رخدادهای اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری امکان گذری به آن سوی ظواهر وقایع وجود نداشته و در غوغای پرشتاب جنگ های مکرر و لشکرکشی های متعدد فرصت تأمل در باب باطن این رخدادهای و استخراج روندی معنادار از آنچه که در آن روزگار رخ داده ممکن نمی شده است.

لذا منابع تاریخ نگاری تیموری همواره برای ما مشحون از انبوه رویدادهایی بوده است که جز تحقیر و تحسر برای خواننده حاصلی نداشته و گویی صدای یکدست و یکتواخت و بدور از هر زیر و بم و فراز فرودی است که جز ملالت را به دنبال نمی آورد. اما انتشار کتاب برآمدن و فرمانروایی تیمور نوشته خانم بقاتریس منز، استاد تاریخ دانشگاه تافت ایالات متحده را می توان تحولی در این عرصه دانست.



● برآمدن و فرمانروایی تیمور (تاریخ ایران و آسیای مرکزی در سده های هشتم و نهم هجری)
 ● تألیف: بقاتریس فوریز منز
 ● ترجمه: منصور صفت گل
 ● ناشر: رسا، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷